هو العلیم

هدایت تکوینی و تشریعی ائمّه علیهم السّلام

رابطه هدایت وولایت

شرح حدیث عنوان بصری – ولایت و هدایت –

جلسه۳

بیانات

آیة الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدّس اللّه سرّه

أعوذبالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرّحمٰن الرّحيم

الحمد لله رب العالمين

و الصلاة و السلام على سيّد النبيّن

و اشرف النبياء و المرسلين أبى القاسم محمّد

و على آله الطّيّبين الطّاهرين المعصومين المكرمين

و اللعنه على أعدائهم أجمعين

دليل امام صادق عليه السلام براى نپذيرفتن عنوان بصرى

عرض شد در پاسخ امام صادق عليه السّلام به عنوان بصرى، حضرت دو جهت را براى عدم قبول و عدم ارتباط با او بيان مى‌كنند؛ يكى جهت اجتماعى قضيّه است و يكى جهت شخصى. از نقطه نظر شخصى حضرت مى‌فرمايند: «من اوقاتم در منزل به بطالت نمى‌گذرد. من در منزل به اوراد و اذكار

مشغول هستم»؛ «**وَ مع ذلكَ لی أورادٌ فی کلِّ ساعة من آناءِ اللَیل و النَّهار**» ساعات در منزل برای من مغتنم است؛ که این در فقره دوّم آمده است. در فقره اوّل حضرت می‌فرمایند: «**إنِّی رَجُلٌ مَطْلُوبٌ**» من تحت نظر هستم. یعنی از بعد اجتماعی من نمی‌توانم با تو ارتباط داشته باشم؛ تحت نظر هستم. از نقطه نظر شخصی هم که من در منزل کار دارم. امام علیه السّلام که درس نمی‌خواند که بگوید من در منزل مطالعه دارم می‌خواهم به کتابهایم برسم، به درسم برسم؛ اینها علومشان علوم لدُنّی است.

پس حضرت در منزل چه‌کار می‌کنند؟ طبعاً اوقات ایشان به عبادت می‌گذرد که از عبادت تعبیر به ذکر و ورد کرده اند و بحث ذکر و ورد إن‌شاءالله بعداً می‌آید که چرا انسان احتیاج به ورد دارد و چرا انسان در سیر و سلوک نیاز به ذکر دارد و اثرات ذکر و وِرد در نفس چگونه است و چرا عدّه‌ای با این قضیّه مخالفت کرده‌اند.

امّا نکته اوّل این است که حضرت می‌فرمایند: «**إنِّی رَجُلٌ مَطْلُوبٌ**»؛ من زیر نظر هستم، دستگاه مرا

زیر نظر دارد، مراقب من هستند و این مراقبت برای من ممکن است گران تمام شود. این مراقبت برای من ممکن است اشکال ایجاد کند.

وابسته نبودن هدایت به حضور و غیبت امام

حالا صحبت در این است که آیا این مانعی را که امام علیه السّلام در اینجا ذکر می‌کند به معنای حجاب و به معنای جلوگیری از رشد و تکامل و هدایت افراد است؟ یعنی چون من تحت نظر هستم و تحت مراقبت هستم، لذا باب هدایت دیگر بسته است، شما حق ندارید اینجا بیایید و من هم نمی‌توانم کمکی به شما بکنم و ارتباط بین من و بین شما قطع شده، پس بنابراین شما دیگر به کار خود بپردازید؟! آیا این طور است؟ اینکه امام نیست!

در جلسه قبل عرض شد اطوار و ادواری که برای ائمّه علیهم السّلام گذشته است آن ادوار مختلف است. گاهی می‌دیدیم که مردم در ارتباط با امام علیه السّلام در کمال سهولت و در کمال یُسر بودند. هر وقت می‌خواستند خدمت امام علیه السّلام می‌رسیدند.

امیرالمؤمنین علیه السّلام بیست و پنج سال در منزل خانه نشین بود، حضرت چه‌کار داشت در این بیست و پنج سال؟ یک مدّتی را به جمع آوری قرآن بر همان نَسَق مذکور -که هست و مفصّل است- به همان کیفیّت حضرت گذراند، بعد دیگر چه‌کار می‌کرد؟ لابُد مثل امام صادق اوقاتش را به وِرد و ذکر می‌گذراند و إلاّ امیرالمؤمنین که درس نمی‌خواند، مطالعه نمی‌کرد.

این مطالعه و این درس و اینها، برای ما است. ما تا کتاب نخوانیم چیزی یاد نمی‌گیریم، چیزی نمی‌توانیم بیان کنیم. باید این کتابها را مطالعه کنیم و از این کتاب و از آن کتاب جمع آوری کنیم تا اینکه یک مطلبی را عرض کنیم و بعد می‌آئیم این مطالب را به خودمان نسبت می‌دهیم! [می گوییم] فلان کس خوب صحبت می‌کند، فلان کس مطالب عالی می‌گوید، فلان کس مجلس گرمی دارد، فلان کس بسیار شیرین صحبت می‌کند و روایات خیلی عالی می‌خواند! این صحبت کردن و این مطالب را بیان کردن از کجا آمده است؟ اگر این کتب را از ما بگیرند

و این روایات را از ما بگیرند و این مراجع و مدارک کلام را از ما سلب کنند، ما چه متاعی برای عرضه در اختیار داریم؟ بنابراین ارزش کلام ما و ارزش صحبت ما به ارزش اصل و ریشه و مدرک اوست. این به ما چه مربوط است؟!

جایز نبودن انتساب کلام معصوم به خود

اگر من خوب صحبت می‌کنم به‌خاطر این است که از کلام معصوم علیه السّلام در صحبتم می‌آورم؛ پس این خوبی برای من نیست، مجازاً من این را به خودم بستم. حقیقتا این حُسن و این زیبایی از کلام معصوم است، به من چه مربوط است، به من چه ربطی دارد؟! اگر از اشعار در کلامم برای تمثیل و تشبیه و تقریب استفاده می‌کنم، این حُسن به آن شاعر و به آن گوینده‌ای برمی‌گردد که این مطالب را فرموده است.

روی این حساب تمام آنچه که از محسَّنات و از تعریفها به من و امثال من نسبت داده می‌شود تمام اینها بِالعرَضِ والمَجاز است بِالحَقیقَه نیست. بالحَقیقه برای امام علیه‌السّلام است. بالحقیقه برای معصوم علیه‌السّلام است. اگر من امین باشم باید این حقیقت

را به اصل و ریشه برگردانم و اگر خدای نکرده خائن باشم به خود نسبت می‌دهم. روی این حساب چرا ما در الفاظ و در کلام و در نوشتجات خود وقتی که یك مطلبی را نقل می‌کنیم، آن اصل را ذکر نکنیم؟ فرض کنید یك شخصی می‌آید یك مطلب اخلاقی، یك مطلب حِکَمی، یك مطلب اجتماعی را بیان می‌کند، ما این را می‌گیریم لوح از او می‌سازیم، در منازل خودمان او را در معرض قرار می‌دهیم! وقتی که ما می‌دانیم این کلام از یك ریشه‌ای اتخاذ شده و از یك مرجعی گرفته شده و زیبایی این کلام عاریه‌ای است، نه زیبایی او اصیل و حقیقی است، چرا اصل و ریشه و مدرك او را به جای این ذکر نکنیم؟

مِن باب مثال فرض کنید که من کلامی را از امام سجّاد علیه السّلام نقل می‌کنم؛ شما به جای اینکه بیایید این مطلب را از امام علیه السّلام نقل کنید و نام مبارک امام سجاد علیه السّلام را زینت بخش این لوح قرار بدهید، بگویید فلانی یک همچین حرفی زده است، این خیانت است! من چه‌کاره هستم در

اینجا؟! چرا ریشه و اصل را ما ذکر نکنیم؟! چرا آن حقیقتی که تمام این مجازات از آن حقیقت اشراب می‌شود، آن حقیقت را در معرض نیاوریم؟!

عصمت و جاودانگی کلام معصوم

کلام معصوم علیه السّلام، معصوم است. امام علیه السّلام معصوم است، معصوم یعنی چه؟ یعنی هیچ‌گونه بر دامن قدس و طهارت او شائبه کثرت و گرد عوارض توغُّل در ماده و دنیا نمی‌نشیند.این معصوم است و چون معصوم است جاوید است. امام علیه السّلام جاوید است. عصمت مطلق اختصاص به امام علیه السّلام دارد. اما بقیّه مردم جاوید نیستند، چرا؟ چون تا کسی به آن مقام طهارت مطلقه نرسد، کلام او به هر مقدار از علوّ و رُقاء که باشد آمیخته به کثرت است؛ هر چه می‌خواهد باشد.

یک وقتی شما به کلام نگاه می‌کنید، من یک روایتی را از امام علیه السّلام نقل می‌کنم و بعد به جاودانگی امام علیه السّلام آن کلام هم جاودانه است. این به من ربطی ندارد، من در اینجا مثل این نوار یک واسطه‌ای بیش نبودم! الآن آیا این ضبط‌های متعدّدی که در اینجا هست ارزشی دارد؟ فقط

صحبت را می‌گیرد و خیلی هنر داشته باشد، زیبا بگیرد، بدون موج بگیرد، بدون اعوجاج بگیرد، غیر از این کاری از او برنمی‌آید. من هم کتاب را باز می‌کنم یک روایتی از امام علیه السّلام می‌خوانم و با این کلام، به خود زینت می‌دهم، به خود ترفّع می‌دهم به خود استعلاء می‌دهم، خود را بالا می‌برم. تمام اینها مربوط به کلام امام است، برای من نیست. اگر منظور کلام است، کلام معصوم جاودانه است، شخص که نمی‌تواند جاودانه باشد، آن که جاودانه است فقط معصوم است. اوست که از کثرت به نحو اطلاق بیرون آمده، بقیّه شائبه کثرت دارند و نمی‌توانند جاودانه باشند.

حالا امیرالمؤمنین علیه السّلام بیست و پنج سال در منزل بود، مردم می‌آمدند، می‌رفتند، هر کسی می‌خواست از آن حضرت استفاده بکند، درِ منزل باز بود؛ آنهایی هم که نمی‌خواستند استفاده بکنند کاری به حضرت نداشتند. بیست و پنج سال حضرت در اختیار همه بود! این یک زمان؛ یک زمانی هم ما می‌بینم که مثل زمان امام صادق علیه السّلام،

حضرت می‌فرمایند: «نیا اینجا! آمدن تو اینجا برای ما دردسر درست می‌کند».

در زمان موسی بن جعفر دوران، دوران اختناق بود؛ کسی نمی‌توانست پیش موسی بن جعفر برود. در زمان عسکریین علیهما السّلام که عجیب دورانی بود! در زمان موسی بن جعفر که چند سال از عمر آن حضرت در زندان بود، به‌طور کلی ارتباط قطع بود. این تکلیف هدایت و ارشاد چه می‌شود در اینجا؟ چه تکلیفی در اینجا هست؟

کیفیت هدایت اولیاء

عرض شد که به‌طور کلی مسئله هدایت و مسئله ارشاد به‌هیچ‌وجه ارتباطی با حضور و با غیبت ندارد. هدایت عبارت است از ارتباط نفس با مبدأ خود و نحوه اتّجاه و جهت دادن نفس از جانب پروردگار و مقام ولایت کلّیه برحسْب کیفیّت و خصوصیّتی که آن نفس واجد آن است. این مسئله، مسئله هدایت است.

بارها در زمان خلفا ما می‌دیدیم بعضی از علمای یهود، علمای نصاری می‌آمدند در مدینه و اینها با خلفاء محاجّه می‌کردند و آنها را محکوم می‌کردند،

همین‌که او محکوم می‌شود و این شخص می‌خواهد از مسجد خارج بشود و به‌طور کلی باب هدایت را بر خود منسد می‌بیند، یک نفر از اصحاب امیرالمؤمنین [اباذر] می‌آید با او برخورد می‌کند و می‌گوید کجا داری می‌روی؟ اوضاع و احوالت چگونه است؟ وقتی او مطلب را شرح می‌دهد، دستش را می‌گیرد می‌برد خانه امیرالمؤمنین. به امیرالمؤمنین عرض می‌کند که الآن یک هم‌چنین فردی آمده با یک هم‌چنین خصوصیّتی و حضرت می‌آیند در مسجد و جواب می‌دهند. چه کسی این شخص را فرستاده است؟ [البته که] امیرالمؤمنین می‌فرستد؛ این را ولایت می‌گویند!

امیرالمؤمنین در خانه نشسته ولی با تمام شراشر وجود افراد معیّت دارد. بدن او در خانه نشسته امّا حقیقتش از خود آن فرد به او نزدیکتر است. اباذر می‌خواهد برود یک جایی، یک مرتبه مسیرش عوض می‌شود، می‌آید در مسجد، می‌گوید بروم من باب مثال دو رکعت نماز بخوانم. می‌آید دو رکعت نماز می‌خواند اوضاع را می‌بیند، [می گوید]

صبرکنید! می‌رود سُراغ امیرالمؤمنین، یا علی! بیا اسلام را دریاب که از بین رفت. حضرت بلند می‌شود می‌آید. چه کسی فکر او را برمی‌گرداند؟ چه کسی مسیر او را عوض می‌کند؟ چه کسی او را می‌آورد داخل مسجد؟ کیست؟ خود علی است؛ ما خیال می‌کنیم اینها اتّفاقی است؛ برحسب اتّفاق یک جریانی انجام می‌گیرد، صُدْفَةً و برحسب تصادف امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌آید و این شبهه را حلّ و رفع می‌کند!

پس چه فرقی کرد بین اینکه علی خلیفه رسول‌الله باشد و بر مصدر خلافت و حکومت تکیه بزند و با ندای بلند و با صدای رسا بگوید: «**سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي فَإِنِّي بِطُرُقِ السَّمَاءِ أَعلم مِنْكُمْ بِطُرُقِ الأَرْضِ**»[1] هرچه می‌خواهید از من بپرسید

چه فرقی می‌کند بین این یا اینکه در منزل نشسته و به این کیفیّت خود را در صحنه حاضر می‌کند؟ تمام اینها یک منشأ دارد و قضیّه این است . تمام این حرکات چه آن واقعه و چه این واقعه هر دو یک خط

---

[1] . خاتمه المستدرک، ج ۳، ص ۹۶

است؛ آن خط، خط ولایت در مقام ابراز و در مقام اظهار در ملاء، این خط، خط ولایت در مقام اخفاء و در مقام اختفاء امّا هر دو بالمآل یک جهت را انجام می‌دهد و پی‌گیری می‌کند؛ یک سر سوزنی تفاوت نمی‌کند. اگر بخواهد تفاوت کند، این ظلم محض است؛ این ظلم است.

نظام تکوین بر عهده افراد و بر عهده خلق نیست. جریان تکوین و نظام تکوین در اختیار مردم نیست. امروز یک قضیّه اتفاق بیفتد، فردا قضیّه دیگر اتفاق بیفتد؛ امروز جنگ بشود، فردا صلح بشود، امروز یُسر پیدا بشود، فردا عُسر پیدا بشود. این اختلافی که انسان در زندگی و در جریان طبیعی حیات خود و معیشت خود می‌بیند، این در اختیار انسان نیست؛ حداقل مقدار زیادش در اختیار انسان نیست! ولی آنچه که مهمّ است و آن در اختیار انسان است، تسلیم بودن در برابر حقّ است؛ این مهمّ است. تسلیم در برابر حقّ، این برای انسان مهم است. شرایط به هر کیفیّتی تفاوت پیدا بکند؛ آن ممکن است در اختیار انسان نباشد.

مرحوم آقای حداد به مرحوم آقا می‌فرمایند:

آقای سیّد محمّد حسین برای من مهم نیست تو در عراق باشی، در کربلا باشی، در نجف باشی، در همسایه من باشی، یا در آن طرف زمین باشی؛ اگر تو در غرب عالم باشی و من در شرق عالم، برای من تفاوت نمی‌کند

چرا تفاوت نمی‌کند؟! چون در آن عالم مکان و زمان راه ندارد. هدایت عبارت است از عبور نفس از شوائب نفسانی، این معنا، معنای هدایت است. تکامل عبارت است از عبور و رسیدن به تجرّد و در آنجا که مکان نیست. این مکان برای این دنیاست. در عالم تجرّد از ملکوت به بالا دیگر در آنجا مکان راه ندارد، در آنجا زمان راه ندارد؛ در غرب عالم است، امّا انگار در کنار شما نشسته، چه فرق می‌کند، با شما دارد صحبت می‌کند.

در مجلس روضه وقتی که یاد سیّدالشّهدا علیه السّلام می‌شود، چرا حال بکاء برایمان پیدا می‌شود؟ چون حضرت در کنار ما حضور دارد؛ اگر نداشت بکاء پیدا نمی‌شد؛ نه اینکه در کنار ما حضور دارد، اشتباه است، در دل و جان ما حضور دارد. ذکر اولیاء چرا برای انسان رقّت می‌آورد؟ چون همین‌که

ذکر آن بزرگان می‌شود این نفس در مقام تجرّد خود و در مقام سرّ و ملکوت خود با سرّ و ملکوت آن ولیّ اتّصال پیدا می‌کند؛ تأثیر می‌گذارد؛ و إلاّ اگر آن اتّصال نباشد، اگر ولیّ در کنار شما هم بنشیند به اندازه سر سوزنی تأثیر نمی‌گذارد

[آیا] خلیفه دوم در کنار پیغمبر نمی‌نشست؟! او در کنار پیغمبر می‌نشست ولی میلیونها سال با پیغمبر فاصله داشت! از پیغمبر بالاتر کسی نیست. چرا تأثیر نمی‌گذارد؟ چون باید نفس متأثّر باشد، ملکوت باید به ملکوت پیوند بخورد و این دو به هم پیوند نمی‌خورد، جداست؛ این دو به هم ارتباط ندارد. امّا اگر ملکوت قرار باشد به ملکوت اتّصال پیدا بکند دیگر قُرب و بُعد در آنجا راه ندارد.

یک شخصی آمد خدمت مرحوم آقا از دوستان، می‌خواست برای کارش و اشتغالش جایش را عوض کند، برود یک جای دیگر؛ آمد به آقا گفت: آقا از کنار شما برای ما مشکل است جدا شدن و کنار رفتن و امثال ذلک. مرحوم آقا به او فرمودند:

آقاجان من! از نقطه نظر من، برای من فرقی نمی‌کند، هر کجای دنیا می‌خواهی شما برو. حالا

خودت ببین کجا صلاحت است؛ از نظر من فرقی نمی‌کند.

چه کسی این حرف را می‌تواند بزند؟ کسی که بر ملکوت او اشراف دارد و ملکوت او در مشتش است؛ این شخص هرجا برود در تحت نظر او است، بُعد مکانی در اینجا معنا ندارد. چون راه خدا، راه تکامل، سیر در ملکوت است؛ عبور از عالم کثرت و رسیدن به تجرّد محض است و به اندازه سر سوزنی مکان مهم نیست، اصلاً در آنجا مکان مطرح نیست! فلذا در زمان ما، امام علیه‌السّلام عجّل اللَه تَعَالَی فَرَجَهُ الشَّرِیفَ وَ جَعَلَنا لِتُرابِ مَقدَمِهِ الفِدَاء -حضرت بقیّه اللَه- الآن از خود ما به ما نزدیکتر است. چرا؟ چون حضرت بر ملکوت ما و بر نفوس ما احاطه علّی دارد ؛ و این احاطه به معنی قرب، مجانست و مصاحبت است. اصلاً معنای ولایت همین است. اصلاً امکان ندارد شما یك «یا اللَه» بگویید، تا وقتی که از آن مقام ولایت عنایتی نشده باشد؛ نه اینکه با یا اللَه ما جلب عنایت می‌کنیم، عنایت شده که شما دارید «یا اللَه» می‌گویید.

امام حسن عسکری علیه السّلام در آن روایت

معروف می‌فرمایند:

«لاجَرَمَ أَنَّ مَن عَلِمَ اللَه منهم مِن هَؤُلاَءِ القَومِ أَنَّه لاَيُرِيدُ إِلاَّ صِيَانَة دِينِهِ وَ تَعْظِيمَ وَلِيِّهِ لا يَتْرُكُه فِى يَدِ هَذَا الْمُتَلَبِّسِ الْكَافرِ وَ لَكِنَّهُ يُقَيِّضُ لَهُ مَؤمِناً حتّى يَقِفَ بِهِ عَلَى الصَّوابِ فيُوَفِّقُه اللَه لِلْقَبُولِ مِنهُ فَيَجْمَعُ اللَه له بِذَلِكَ خَيْرَ الدُّنْيَا وَ الآخِرَه»[1].

حضرت می‌فرمایند که: خیال نکنید که الآن من در حصار و در حبس خلیفه عبّاسی گرفتارم، الآن مرا در معَسکَر خود محبوس کردند -عسکری می‌گویند چون ارتش خلیفه عبّاسی در آنجا بود؛ تمام آن سربازان خلفای عبّاسی اطراف حضرت اسکان داده شده بودند؛ به عبارت امروز جایگاهی بود، پادگانی بود- حضرت می‌فرماید: مسئله ولایت این نیست؛ مسئله ولایت این نیست که شما خودتان را جدای از امام ببینید، قضیّه ولایت این نیست! قضیّه ولایت یعنی اشراف بر همه آنچه که در عالم هستی دارد می‌گذرد؛ این مسئله ولایت است. إن‌شاءالله اگر خدا توفیق بدهد در جلسات دیگر یک حرفهایی در

---

[1] . الاحتجاج، ج ۲، ص ۲۵۸

همین رابطه بیان خواهیم کرد.

هدایت و رابطه آن با حقیقت ولایت

ما اصلاً مسئله ولایت را نفهمیدیم! می‌دانید ولایت یعنی چه؟ ولایت یعنی الآن امام زمان علیه السّلام به همان مقدار، نه یک ذرّه کم و نه یک ذرّه زیاد به همان مقداری که بر خودشان، بر این بدن خودشان و بر اراده و فکر خودشان احاطه دارند چطور ما احاطه داریم؟ الآن ما اینجا نشستیم، من صحبت می‌کنم و رفقا گوش می‌دهند؛ شما گوشتان را به من سپرده‌اید و حواستان را و من زبان و تکلمم را در اختیار شما گذاشته‌ام، به همان اندازه که ما الآن بر خودمان اختیار داریم به همان مقدار حضرت بر خود و بر فکر خود اشراف دارد و با اختیار خود دست خود را حرکت می‌دهد، به همان مقدار بر تمام ذرّات عالم وجود، اشراف دارد؛ یعنی بر این قندی که من الآن در دست گرفتم، بر تمام این ذراتی که در هوا هست، بر تمام جاندارانی که در دنیا هست، بر تمام کُرات، بر عوالم عِلوی، عالم ملکوت، ملکوت عُلیا، عوالم جبروت [اشراف دارد]. این را ولایت می‌گویند. -این مطالبی که خدمتتان عرض

می‌کنم، مطالبی نیست که پای منقل و مجالس درویشی و گعده‌های درویشی و اینها [گرد آمده باشد]، هر کسی بیاید یک چیزی بگوید؛ پشت این مطالب برهان فلسفی وجود دارد.- حالا فهمیدیم امام ما کیست؟ نگویید ای بقیّه‌الله کجایی! بقیّه الله از خودت به خودت نزدیکتر است؛ این چه حرفیست که می‌گویید: کجایی! اگر بقیّه الله نباشد شما الآن حرف مرا نمی‌فهمید؛ گوش شما قدرت ندارد که این امواج را به عصب شنوایی شما منتقل کند؛ چشم شما قدرت ندارد این تصویر را بر عصب بینایی، از عنبیّه عبور بدهد و در شبکیّه منعکس کند و...؛ می‌گویند شبکیه دو گونه سلول دارد؛ سلولهای استوانه‌ای، سلولهای مخروطی؛ مخروطیش برای روز است، استوانه‌ایش برای شب است، از آنجا برود به نقطه زرد، ماکولا و از آنجا برود در مغز و اعصاب و بعد تازه آنجا بیاید ارتباط با روح و نفس پیدا کند که این دیگر از حیطه پزشکی خارج است، این دیگر می‌رود در یک وادی دیگری. تمام اینها به ولایت حضرت بقیّةالله دارد الآن انجام می‌شود. زبان من بدون عنایت

و بدون اراده او لال و الکن است و نمی‌تواند [تکلم کند]. حالا این ولایت در خانه و غیرخانه دارد؟ در حبس هارون و غیر حبس هارون دارد؟ دیگر معنا ندارد؛ این دیگر چه معنا دارد؟!

وقتی ما این ولایت را به این نحو دانستیم، دیگر امام علیه السّلام یعنی چه، بگوید من مطلوب هستم یا مطلوب نیستم؟ حضرت چه می‌خواهد به او بفرماید؟ می‌خواهد بفرماید که راه هدایت فرقی نمی‌کند؛ تو برو مسیر زندگیت را انتخاب کن؛ پیش من آمدن و دیدن من معیار نیست.

حضرت می‌خواهد این را به او بفرمایدکه ای عنوان بصری! این که تو آمدی در مدینه و به دنبال من داری می‌گردی، من تو را آوردم! خودت نمی‌فهمی؛ من تو را اینجا آوردم. هم من آوردم، هم به تو می‌گویم من را تحت نظر دارند،بلند شو برو دنبال کارت! البتّه حضرت اینگونه نمی‌گویند، حالا بالأخره بیانشان اینست که خلاصه خیلی دور و بر ما نیا!

به آهو می‌کنی غوغا که بگریز ❊❊❊ به تازی

می‌زنی هی بر دویدن

از آن طرف روانه می‌کنی، از آن طرف خودت از پشت می‌گیری می‌آوری؛ این کار ولایت است. از آن طرف او را می‌رانی، از طرف دیگرنگه میداری و نمی‌گذاری برود. اگر می‌رانی خُب برو دیگر، پس چرا ایستادی؟ خودش نگه می‌دارد، می‌گوید برو، ولی خودش نگه می‌دارد! چرا؟ [چون] می‌خواهد تربیت کند، این نکته است. خودش نگه می‌دارد. چه کسی شما را امشب در اینجا آورده است؟ خیلی جاها ما می‌توانستیم برویم، چرا نرفتیم؟ چرا آمدیم اینجا؟ چه کسی وسائل را فراهم می‌کند؟

غنیمت شمردن فرصت ها

اینجاست که ما به این مسئله می‌رسیم که برای انسان آنچه که مهمّ است، این است که فرصت را غنیمت بداند. نگاه نکند بر اینکه خدا برای او چه تقدیر کرده، نگاه کند به اینکه بین خود و بین خدا چه رابطه‌ای برقرار کرده، فرصت را غنیمت بداند «الا إِنَّ للَّه فِی اَیَّامِ دَهرِکُم نَفَحَاتٌ أَلاَ فَتَعَرَّضو لها و لا تعرضو عنها»[1] **این‌طور به ما فرمودند، این‌طور برای**

[1] . توحید صدوق، ص ۳۳۰

ما بیان کردند که از فرصت استفاده کنید، از فرصت بهره بگیرید، این فرصت دیگر پیدا نمی‌شود؛ امشب که رفت دیگر امشب برنمی‌گردد، فردا که رفت دیگر فردایی نخواهد بود. فردا یک حِصّه وجودی است که در عالم برای ما مقرّر کرده‌اند؛ این حِصّه وجودی را ما می‌توانیم پر بار کنیم، می‌توانیم کم بار کنیم؛ در عالم وجود، این حِصّه وجودی برای ما مقدّر است؛ این روز را به چه نوع بگذرانیم. ما خیال می‌کنیم این روایاتی که از پیغمبر اکرم و ائمّه آمده: «الـمَغْبُونٌ مَنْ ساوَی یَوْماهُ» «مغبون به کسی می‌گویند که دو روزش با هم مساوی باشد.» ما اینها را ندیده می‌گیریم و همین‌طور می‌گذریم. نه این‌طور نیست؛ بزرگان این‌طور عمل نمی‌کردند؛ بزرگان این مطالب را واقعی می‌دانستند، واقعی می‌پنداشتند و در [حفظ] مقامش برمی‌آمدند.

یك وقت می‌بینی روز قیامت شد، وقتی پرونده أعمال را آوردند، البتّه خُوب این مسامحه است، آن جهت تجرّدی که در روز قیامت برای انسان پیدا می‌شود، تمام خصوصیّات و تمام مسائلی را که بر او گذشته است به صورت علم حضوری، یعنی به صورت نفس واقعه، در وجود خود می‌بیند. یعنی

همان‌طوری‌که الآن شما خودتان را در اینجا احساس می‌کنید، تصوّر می‌کنید، کسی نمی‌آید به شما بگوید: آقا شما در این مجلس حضور دارید. کسی می‌آید به شما بگوید؟ اگر کسی به شما نگوید شما این را نمی‌فهمید؟ نه، خود نفس حضورتان در این مجلس، این علم حضوری است. در روز قیامت همین مجلس را احساس می‌کنید در آن قرار دارید نه اینکه می‌آیند به شما نشان می‌دهند؛ نوار نیست که بیایند به شما نشان بدهند، نه، حضور را در این مجلس به شما ارائه می‌دهند؛ یعنی انگار دوباره تاریخ برای شما تکرار شده است. یعنی تاریخ می‌آید و شما را در آن واقعه‌ای که انجام دادید قرار می‌دهد؛ این را می‌گویند تجرّد. آن وقت در آنجا، انسان احساس می‌کند امروزش را عمل صالحی انجام داده، دو روز بعد را عمل صالحی انجام داده، بین این دو روز کاری انجام نداده، آنجا آن وقت ندای «واحَسرَتا»یش بلند است؛ چرا بین این دو روز [کاری] انجام نداده‌ام؟! و کاری هم دیگر نمی‌شود کرد. امروز خوب، دو روز بعد خوب، این وسط چیست؟ نه، یك

روز...، دوباره دو روز بعد همین‌طور، دوباره یك روز، دوباره این ساعت، همین‌طور، پس بنابراین:

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق *** نیست فردا گفتن از شرط طریق

یک چشم زدن غافل از آن یار نباشیم *** شاید که نگاهی کند آگاه مباشیم

نگوییم: إن‌شاءالله بعد، فردا می‌آید، نگوییم بعد إن‌شاءالله پیدا می‌شود، خدا به ما عمر می‌دهد؛ چه کسی تضمین کرده؟ عمر ما را چه کسی تضمین کرده؟ انسان باید طوری زندگی کند و طوری باشد که وقت خود را مَرضیّ خدا بداند. اگر این‌طور شد، هر لحظه که مرگ پیش بیاید آن لحظه برایش سعادت است.

صداقت قلبی، شرط هدایت و دستگیری

امام عسکری علیه السّلام می‌فرماید: «من در زندان هستم ولی روحم بر تمام مُلک و ملکوت اشراف دارد.» اگر شخصی واقعاً دل خودش را صاف کند و مقصود او از این دنیا صیانت دین باشد -کلام امام علیه السّلام است، حرف من نیست، مطلبی را که امام علیه السّلام بگوید خودش هم پشتش است-

کسی از افراد، از این قوم، از این مؤمنین، از شیعیان ما، اگر منظورش صیانت دین باشد و تعظیم ولیّش باشد، یعنی در راستای اهداف ولَیّ دارد حرکت می‌کند، خدا نمی‌گذارد دست اینها بیفتد! پس ما اینجا چکاره‌ایم؟! منِ امام علیه السّلام اینجا چکاره‌ام؟! بدن من در حصر است، روحم اینجا چه‌کاره است؟ ما نمی‌گذاریم دست اینها بیافتند، بلکه خدا یک مؤمنی را در سر راهش قرار می‌دهد. می‌خواهد از این طرف برود، یک دفعه به ذهنش خطور می کند که امروز برود فلان جا، برود یک جایی را زیارت کند. می‌رود در یک‌جا زیارت، به یک شخصی برخورد می‌کند؛ سلامٌ علیکم، حال شما چطور است؟ احوال شما چطور است؟ خُوب چه خبر آقا؟ فلان جا تشریف بیاورید. این کیست؟ مأمور خداست، آمده مسیر این را برمی‌گرداند، مسیر را می‌آید عوض می‌کند؛ **«یُقَیِّضُ لَهُ مُؤْمِنًا و یَقِفُ بِهِ عَلَی الصَّوابِ»** «یک مؤمنی را می‌آورد و او را در راه راست قرار می‌دهد» حالا که این مؤمن را آورد، یک کار دیگر هم خدا در اینجا می‌کند، **«فیُوَفِّقُه اللَه لِلْقَبُولِ**

مِنْه» «هرچه این می‌گوید او هم گوش می‌دهد» نه اینکه سرپیچی کند، گوش می‌دهد، خدا می‌آید اینها را در راه قرار می‌دهد.

حکایتی از مرحوم آیة الله انصاری در بارهٔ هدایت یافتن یکی از اعیان همدان

مرحوم آقای انصاری -رضوان الله علیه- یک وقت نقل می‌کردند و می‌فرمودند که:

یکی از این اعیان همدان با این طائفه گنابادیها خیلی ارتباط داشت و رفیق بود و رفت‌وآمد داشت و خلاصه متأثر از آنها بود، تا اینکه از آنها کارهای خلاف شرعی می‌بیند و نمی‌تواند، وجدانش، منطق و عقلش نمی‌تواند قبول کند- خلاف، خلاف است، هر کسی می‌خواهد باشد؛ عمل خلاف را خداوند متعال امضاء نمی‌کند- و چون خیال می‌کند که این راه و حرکت به‌سوی خدا فقط منحصر در این طائفه بوده که اینها ادّعا داشتند، لذا اصلاً به‌طور کلّی از تمام این جریانات و از تمام اینها همه بریّ و بیزار و دلسرد می‌شود و راه خدا را بسته می‌بیند و دیگر اصلاً به‌طور کلی انکار می‌کند. هر کسی هم دیگر با او می‌آمد و صحبت می‌کرد، نتیجه‌ای نداشت و می‌گفت: نه آقا،

همه اینها کلاهبرداری است و سر مردم کلاه گذاشتن است و گول زدن است و امثال ذلک و اینها فقط در امام علیه السّلام می‌تواند تجلّی پیدا کند و بقیّه به دنبال اغواء مردم هستند.

تا اینکه یک دفعه سفری به عتبات می‌کند. در آنجا در کوفه بعد از ظهری منتظر واگن می‌شود -آن موقع بین کوفه و بین نجف خط آهن بوده، که واگنهای مخصوصی می‌آمده و ظاهراً با اسب حرکت می‌کرده است- می‌بیند یک شخصی آمد از راه و یک کلاه مخصوصی سرش بود کلاه مولوی و اسمش را گفت؛ حاجی فلان! تعجب می‌کند، می‌گوید لابد من را می‌شناسد؛ [خوب او] از اعیان بود، از معاریف بود. [آن شخص] می‌گوید که: کجا می‌روی؟ نجف می‌روی؟ بیا ما هم می‌رویم، بیا قدم بزنیم. می‌گوید: نه راه زیاد است؛ یکی دو فرسخ بوده است.

ـ نه! حالا قدم می‌زنیم، یواش یواش می‌رویم.

در بین راه او شروع کرد به صحبت کردن، از حالات اولیاء گفتن، مراتب گفتن، درجات گفتن و ذکر کمالاتی که برای انسان ممکن است پیدا بشود و

این هم انکار می‌کرد. می‌گفت: نه آقاجان ما همه اینها را رفتیم و دیدیم، اینها همه خلاف شرع می‌کنند، چه می‌کنند و اینها هیچ فایده‌ای ندارد و اینها همه‌اش برای سرکیسه کردن مردم و گول زدن مردم و فریب مردم است، این هم یک دکانی است مثل بقیّه دکانها. گفت: آقاجان! حالا شما که با یک طائفه بودید با یک نحله بودید، این دلیل نمی‌شود که همه افراد این‌طور باشند.

خلاصه این قبول نمی‌کند تا اینکه می‌رسند به یک جایی، خندقی بوده دور کوفه، الآن هم آثارش هست، یک خندقی بوده، این را کنده بودند برای [جلوگیری از] تجاوز دشمن و...؛ به آنجا که می‌رسند، می‌گوید: خوب تو چه می‌خواهی؟چه می‌خواهی ببینی؟ چه می‌خواهی مشاهده کنی تا اینکه معتقد بشوی به راه خدا و تکامل؟ یک فکری می‌کند و می‌گوید: اگر قرار بر این باشد که انسان چیزی ببیند، خوب مرده زنده کردن، شاید مثلاً این دیگر از کسی ساخته نباشد. می‌گوید: آقاجان اینکه کار بچّه مکتبی‌های این راه است...

ـ خوب حالا اگر شما می‌توانی و مدعی هستی

بیا [مرده را زنده] کن!

آنهم یک نگاه می‌کند [به خندق و] -آنجا در خندق حیوانات و پرندگان می‌افتادند، می‌مردند- می بیند یک کبوتری آنجا افتاده و آن کبوتر مدتها از فوتش گذشته می‌گوید برو همان [کبوتر] را بردار بیاور. او وقتی می‌آید می‌بیند اصلاً این متلاشی شده است و پرهایش همه کنده شده؛ خلاصه برمی‌دارد و می‌آورد به او می‌دهد؛ او هم یک دعایی می‌خواند و می‌اندازد بالا؛ کبوتر پرواز می‌کند و می‌رود. این دیگر متوجّه نمی‌شود و مدهوش می‌شود و....

حرکت می‌کنند و همین‌طور می‌آیند و می‌گوید: آقاجان این مطالب، مطالب حق است، راه خدا حق است، راه خدا صدق است؛ آخر مگر معنا دارد باطل باشد؟ آخر خدا خودش حق است، آنوقت چطور راهش، راه باطل باشد. رسیدن به او حق است، ادراک صفات جلالیه و جمالیه او حق است،؛ بزرگان رفتند، دیدند، لمس کردند، ادراک کردند؛ این‌طور نیست که حالا یک عدّه مدّعی و یک عدّه کلاّشی بیایند و مردم را سرگرم کنند؛ حقیقت وجود دارد.

همین‌طور صحبت می‌کردند تا اینکه رسیدند به نجف، وقتی که رسیدند به نجف، خواستند از هم جدا بشوند؛ این گفت که: من جدا نمی‌شوم؛ کجا می‌خواهی بروی؟ گفت: نه من باید بروم جایی، امّا اگر شما می‌خواهی مرا ببینی فردا صبح بیا، من می‌روم در وادی السّلام، شما بیا آنجا مرا ببین. - وادی السّلام قبرستان معروف نجف هست؛ بسیاری از بزرگان اولیاء [در آنجا مدفون هستند] و خیلی قبرستان معروفی است و روایاتی راجع به او آمده و عجائبی از آن دیده شده و نقل شده؛ روحانیت عجیبی دارد، خیلی عجیب است.- این شخص می‌رود و تازه انگار به هوش می‌آید و می‌گوید: این چه کسی بود؟ چه شخصی بود؟ دیگر اصلاً شب تا صبح نمی‌خوابد و این آتش فراق این شخص بزرگ در دلش زبانه می‌کشد و لحظه شماری می‌کند برای اینکه برود او را ببیند. صبح نمازش را می‌خواند و لدی‌الطّلوع می‌آید در وادی السّلام، می‌بیند یک عده از سادات یک جنازه‌ای را آوردند؛ وقتی که میرود، می‌بیند همین شخصی بوده که با او برخورد داشته است. او از آنجا متنبّه می‌شود و برمی‌گردد و این

معانی را ادراک می‌کند و....

امام علیه السّلام می‌فرمایند که: کیفیّت راهنمایی و هدایت بدست من و شما دیگر نیست، آن بدست ولیّی است که او هر طور که تشخیص می‌دهد انجام می‌گیرد. یک وقتی ولیّ می‌خواهد شخص را به خود جذب کند، می‌گوید: باید باشی!

اطاعت نکردن از دستورات استاد موجب توقف سیر و سلوک

مرحوم قاضی -رضوان الله علیه- شاگردان بسیاری داشتند. بعضی از شاگردان ایشان که در خدمت مرحوم قاضی تلمّذ می‌کردند، اینها خواستند بیایند ایران و ایشان صلاح ندیدند ولی در عین حال آنها آمدند و ایشان فرموده بودند که: رفتن او در این شرایط به صلاح او نیست. چرا؟ یعنی این شخص الآن در یک خصوصیّتی قرار دارد، در یک کیفیّتی از تربیت قرار دارد، که به من احتیاج دارد، به مصاحبت و مُرافقت من احتیاج دارد، ترک کردن او در این شرایط به ضررش خواهد بود؛ و ما می‌بینیم [که او] می‌آید و در همان مرحله توقّف می‌کند و می‌ایستد و دیگر رشد نمی‌کند. اما همین ایشان به سیّد حسن

مسقطی می‌فرمایند که: تو برو! به هرجا می‌خواهی بروی، برو؛ به هرجا که بروی فرق نمی‌کند. او آن طور است و این این‌طور است، او را نمی‌شود با این قیاس کرد، این را هم نمی‌شود با او قیاس کرد؛ دو کیفیّت خاص و دو طریق متفاوت [هستند]. خداوند متعال شرایط متفاوتی را در این عالم برای افراد قرار می‌دهد؛ عمده این است که ما خود را در هر شرایطی در اختیار مشیّت پروردگار قرار بدهیم، این مهم است، مسئله این است. لَعلَّ اینکه این شرایط الآن در این نوع خصوصیّت به نفع انسان باشد و اگر انسان غیر از این شرایط را بپذیرد، برای او مطلوب نباشد.

یک روز –من یازده، دوازده ساله بودم– چند نفر از رفقا ظاهراً شب نوزدهم یا بیست و یکم ماه مبارک بود، آمده بودند در همین منزل خیابان شهباز و آهنگ. اوّل ما در آنجا بودیم بعد رفتیم در جای دیگر. رسم مرحوم آقا این بود که در شبهای قدر نه افطاری جایی می‌رفتند و نه اینکه کسی را قبول می‌کردند و می‌پذیرفتند. دأب ایشان این‌طور بود؛ چون بعد می‌رفتند مسجد و تا نزدیک سحر در مسجد بودند و همان صد رکعت نماز و ادعیه و

زیارت در شبهای قدر بود و خودشان هم صحبت می‌کردند. تقریباً صحبتشان بعضی از اوقات بیش از دو ساعت طول می‌کشید؛ با روضه و آن ذکر مصیبتی که همان ذاکر می‌کرد و مراسم بعد و شاید بیش از دو ساعت طول می‌کشید. لذا ایشان شبهای قدر را جایی نمی‌رفتند و کسی را هم نمی‌پذیرفتند. یادم است یک وقت باران می‌آمد و چند تا از رفقا آمدند در آنجا شب بیست و یکم بود یا نوزدهم که ایشان را ببینند. ایشان هم در اندرونی بودند و به من فرمودند: برو به اینها بگو که فلانی ملاقات ندارد. من آمدم و گفتم. چهار نفر بودند یا پنج نفر بودند، گفتم که: ایشان می‌گویند من ملاقات ندارم. سه، چهارتای اینها گفتند: بسیار خوب برمی‌گردیم. یکی از اینها گفت، نه! بگوید ما ملاقات نداریم، ما باید در منزل برویم و ایشان را زیارت کنیم. ما این همه راه آمدیم و برای اینکه ایشان را زیارت کنیم و اگر شده حتّی یک نگاهی هم به جمال ایشان، به صورت ایشان بیندازیم، برای ما کفایت می‌کند و این شخص آمد در منزل، زمستان هم بود، آمد و زیر کرسی

نشست -آن موقع کرسی بود، دیگر اینها ور افتاده است- ایشان هم ظاهراً رفته بودند حمام برای غسل شب قدر استحمام کرده بودند، آمدند و نشستند پیش ایشان و یک نیم ساعتی هم حتّی صحبتی شد و مطلبی ردّ و بدل شد و آن شخص هم آمد بیرون و خوش و خندان و کامیاب از ملاقات با ایشان و آمد به طرف منزلش که بعد آماده بشود برود مسجد. دو، سه سال از این قضیّه گذشت، ما از آن منزل به منزل دیگری در خیابان هدایت منتقل شدیم. کم‌کم حالاتی برای این شخص پیدا می‌شود و در افکارش و در اطوارش مسائل و مشکلاتی پیدا می‌شود و شروع می‌کند کم‌کم از آقا فاصله گرفتن، تا اینکه این اطوار و این ادوار به مرحله و به یک موقعیّتی می‌رسد که به‌طور کلی او را از مرحوم آقا جدا می‌کند و حالات شیطانی برایش پیدا می‌شود و بسیار اوضاعش به هم می‌ریزد که حالا من دیگر بیشتر توضیح نمی‌دهم؛ خلاصه به‌طور کلی منقطع می‌شود و یک حجاب بسیار رادع و مانعی بین او و بین ایشان ایجاد می‌شود. عرض کردم دو، سه سال وقتی از این قضیّه می‌گذرد و ما منتقل می‌شویم، یک روز مرحوم

آقا داشتند با این دو سه نفر که اتفاقاً آن شب آمده بودند صحبت می‌کردند، من هم در آنجا بودم. می‌گفتند و می‌خندیدند و فلان... در این موقع یاد آن شخص به میان می‌آید، که فلانی رفته و از او دیگر خبری نیست. مرحوم آقا می‌فرمایند: آنچه که مهمّ است در این راه، مسئله، مسئله اطاعت است؛ این مهم است؛ اطاعت در اینجا کار ساز است. آقای فلان! یادتان می‌آید سه سال پیش، یک شب بارانی شما و ایشان و ایشان به اتّفاق آن شخص آمدید در آنجا و من پیغام دادم به آقا سیّد محسن که به شما بگوید من وقت ندارم، مجال ندارم؟! شما اطاعت کردید و برگشتید، آن آمد تو و ما را زیارت کرد، از همان‌جا افول او شروع شد و رسید به آن جائیکه به‌طور کلّی قطع شد! البتّه دوستان قدیمی ما می‌دانند منظور من کیست. مسئله دیدن نیست جان من، همین دیدن ممکن است رابطه را قطع کند. مسئله اطاعت است.

عرض کنم که مطلب باز در این فقره ماند و حالا دیگر با خداست دیگر، می‌گویند الکلامُ یجُرُّ الکلامَ

إن‌شاءالله امیدواریم که خداوند ما را توفیق بدهد که همیشه نفس ما در مقام اطاعت، ذرّه‌ای از آن خواست و مشیّت پروردگار عدول نکند. مقام ولایت در همه حال خودش مباشر افعال و کردار و شراشر وجود ما باشد. آنی از آنات، خداوند ما را به خودمان وانگذارد. دست ما از دامان اهل‌بیت کوتاه مگرداند. تمام افعال و کردار ما را مَرضیّ نظر بزرگان قرار دهد. در دنیا از زیارت اولیاء خود و در آخرت از شفاعت آنها ما را بی‌نصیب مفرماید.

اللَهمّ صل علی محمّد و آل محمّد